

## سال‌شمار زندگی

## علی رکاب



## از منظر همسر

## رفیق تمام‌قد



آسیه تقوی‌پور

فعال فرهنگی

ما در دانشگاه هم‌کلاسی بودیم؛ ورودی سال ۸۵. علی آقا دانشجوی خاص دانشگاه بود آن قدر خاص و متفاوت که یک بار همراه دوستان خواستیم در حقیقت معرفت به خرج دهیم و نامش را در حالی که غایب بود در لیست حضور و غیاب کلاس بنویسیم. استاد تا چشمش به کاغذ افتاد، داد کشید: «کی اسم رکاب را تو برگه نوشته؟! و من، دانشجویی ساده که بود و نبودش از فرط عادی بودن به چشم هیچ‌کس نمی‌آمد. از داستان مفصل و جذاب آشنایی و ازدواج، با این اختلاف ۱۸۰ درجه‌ای که بگذریم، علی آقا در این ۹ سال زندگی مشترک برای من مثل ایام گذشته همان آقای خاص است. همان آقای خاصی که حضور پررنگش در لحظه لحظه زندگی، زمانی که مشغول فروختن کتاب است یا رسیدگی به گل‌دان‌های انبوهش یا بازی با پسر کوچولوی مان، موقع مطالعه یا نوشتن است به عمق جان نفوذ می‌کند. راستش این نوشته قرار نیست سراسر مدح و ستایش باشد. از این دست‌نوشته‌هایی که از قول دیگران درباره کسی می‌نویسند و تا آخر به خودت می‌آیی که فلانی عجب فرشته‌ای بوده که اصلاً اولین بار علی آقا خاص روایت ما روی این گزاره ذهنی‌ام خط بطلان کشید. او یادم داد من آدمم. با دو نیمه وجود. یادم داد خودم را، با همه تاریکی‌ها و روشنی‌هایم در آغوش بگیرم. نترسم از ضعف‌ها، افتادن‌ها و تاریکی‌هایم. یادم داد ارزشمندترین چیز در دنیا خودم هستم. فراموشش نکنم و هر روز برای خودم بجنگم، جنگی تمام‌نشدنی و پر از شکست.

اینها کارهایی است که می‌دانم تنها در حق من انجام نداده و خیلی از دوستان و مشتریانی که حتی آشنایی کمی با او دارند را تنها با حضور خودش، متوجه خودشان می‌کند. حضوری ناب و تمام عیار که اغلب توجهی به هیاهوی اطراف ندارد و این تلنگر را به مخاطبش می‌زند که من اگر این‌گونه باشم چگونه خواهم بود؟! و همین تلنگر است که اگر پاسخ یابد بخش عمیق زندگی است، بخش عمیقی که غرق شدن در آن همان نجات و حیات تازه است. من مدیونتم علی آقا، رفیق تمام‌قد؛ خیلی مدیونتم...

## نیچه‌شناسی به نام رکاب!

رکاب می‌گوید: فروردین ۱۴۰۰ شروع کردم و تا خرداد ۱۴۰۱ درگیر «من دینامیتم!» بودم. می‌توانم بگویم حالا دیگر یک نیچه‌شناس هستم. بعد از مطالعه این کتاب باید بگویم مطالعه آثار چاپ شده نیچه بدون دانشی فراوانی از زندگی و سرگذشت انتشار هائش، تقریباً بی‌فایده است. این کتاب به هیچ وجه به کسانی که سیر و بلوغ نسبی اندیشه و تفکر نداشته‌اند توصیه نمی‌شود!

تولد در ۲۱ تیرماه  
تهران

۱۳۶۶

ورود به دبستانی  
که نامش را فراموش  
کرده در کلاس خانم  
رضایی

۱۳۷۳

ورود به مدرسه  
راهنمایی که نام  
آن را هم فراموش  
کرده

۱۳۷۸

ورود به دبیرستان  
شهید احمدزاده در  
محله نارمک تهران

۱۳۸۱

ورود به بازار کار با  
کابینت‌سازی

۱۳۸۴

ورود به دانشگاه آزاد  
اسلامی واحد شهر  
قدس رشته نرم‌افزار

۱۳۸۵

آغاز دور  
در دانش  
امام ح

۰

سراغ لایه‌های درونی «علی رکاب» رفتیم؛ کتا

## بالاترین مقام

عوض کردم. اکثر اوقات در رستوران می‌خوابیدم و صبح‌ها دانشگاه می‌رفتم. شب‌هایی که به خانه می‌رفتم اصولاً پیاده می‌رفتم چون اتفاقات خاص و جذابی برایم پیش می‌آمد.

چه شد که دیگر کار رستوران را ادامه ندادید؟

من غالباً تصمیماتم را در زندگی یک شبه می‌گیرم؛ یک شب تصمیم گرفتم که دیگر کار رستوران را ادامه ندهم. به همین راحتی. بعد از آن با یکی از دوستانم مجوز دستفروشی کتاب در کنار خیابان را از شهرداری گرفتیم. میدان امام حسین و بهارستان مکان‌هایی بود که برای این کار در نظر گرفته بودیم؛ دوستم یک رنوی کوچک قدیمی داشت. کتاب‌ها را

گفت‌وگوی ما در کتابفروشی اسم در راسته کتابفروشی‌های خیابان انقلاب پا گرفت. علی رکاب، کتابفروشی است با این اعتقاد: «کتابفروشی بهترین شغل دنیاست»؛ به دلیل آن‌که در کتابفروشی آدم‌های مختلفی با روایت‌های متفاوت با هم زیر یک سقف جمع می‌شوند و این کتابفروشی است که با شناسایی روایت هر کدام از آنها می‌تواند کتاب مناسب با روایت‌شان را به آنها پیشنهاد کند.



نجمه نیلی‌پور

خبرنگار

او همچنین معتقد است کتابفروشی تقاطع روایت‌هاست و او که عاشق روایت و روایتگری است؛ روایت را به گلی تشبیه می‌کند که در غاری در دل کوهستانی دور قرار دارد و تا روایت نشود، زیبایی آن گل را کسی نمی‌بیند.

علی رکاب گفت‌وگویش را با این جملات آغاز کرد: «آن چیزی که به وحدت وجود در نهایت ختم می‌شود آن است که همه ما روایت‌های یکدیگر را زندگی کنیم.»

من علی رکاب هستم، ۱۵۰۰ ساله. در بیمارستان امام حسین نظام‌آباد به دنیا آمدم. چون مستأجر بودیم، هر بار که جابه‌جا می‌شدیم یک اتفاق بزرگ برای من محسوب می‌شد، چون دوستانم را از دست می‌دادم. در زمان کودکی تا نوجوانی تقریباً هر سال جابه‌جا می‌شدیم. بنابراین زیست در تمام محله‌های تهران را تجربه کرده‌ام.

این جابه‌جایی‌ها اثر مثبت داشت یا منفی؟

آن موقع بد بود ولی الان چون معتقد هستم بد هم خوب است، بنابراین خوب بوده است.

چرا بد، خوب است؟

من در آن زمان نگاهم به بیرون بود اما اکنون نگاهم به درون است و چون نگاهم به درون است، می‌دانم تیر خوردن دردآور است ولی درد هم خوب است.

اولین کاری که شروع کردید چه بود؟

نصاب کابینت بودم. بعد از آن کارهای زیادی را تجربه کردم. مثل توزیع تراکت، کار در دفتر کامپیوتری، برنامه‌نویسی، مشاوره و بازاریابی در دفتر تبلیغاتی و کارهای دیگر.

من دلم می‌خواست تا ابد گارسون بمانم. کار در رستوران را خیلی دوست داشتم. تعامل با آدم‌ها و رصد آنها از دور برایم بسیار دلنشین و شیرین بود. اصلاً یکی از بازی‌های کودکی‌ام مغازه‌بازی بود. می‌رفتم از بازار، بدلیجات می‌گرفتم و همراه با خانواده می‌رفتم در پارک می‌فروختم. در کل فامیل هم از دست من عاصی بودند، چون هر جا می‌رفتم، با بچه‌ها خانه را زیر و رو می‌کردیم. خانه را کلاً می‌کردیم شهر و برای شهرمان مغازه‌های متعدد و بانک می‌ساختیم.

برای همین، کار در رستوران برای من خیلی لذت بخش بود. هر چند کارمان خیلی سخت بود و وقتی مشتری زیاد بود به اندازه پله‌های برج میلاد باید در طبقات رستوران رفت‌وآمد می‌کردیم. در مدت پنج سالی که من در رستوران کار می‌کردم خیلی همکار



۳

گفت‌وگو در باغ/  
نوشته شاه رخ  
مسکوب/انتشارات  
باغ آینه

۲

آرش در قلمرو  
تردید/نوشته نادر  
ابراهیمی/نشر  
روzbهان

۱

من دینامیتم!/  
نوشته: سوپربدو/  
ترجمه: امین مدی/  
انتشارات برج

